

روایت هایی از ایستادگی آزادگان از اردوگاه جهنمی تا لحظه دیدار مادر

زندگی ۳۵ نفر در اتاق ۹ متری

اسدی

مردان قبیله غیرت، دلاوری و مقاومت بازگشتند. آزادگان آزاده دل و الگوی صبوری و مقاومت به سمت خاک پاک میهن پر گشودند. ۲۷ سال پیش در چنین روزی اولین گروه از آزادگان به کشور بازگشتند و درهای شادی را به روی خانواده ها و مردم ایران گشودند، چشم انتظاری ها به پایان رسید و یوسف گم گشته به کنعان بازگشت. بوی پیراهن یوسف، چشمان کم سوی پدر را و برق دیدن رخسار فرزند، چشم ها را روشن کرد.

جهنم اردوگاه ها

«فریدون صادقی» از آزادگانی است که شمیم آمدنش خانواده را در بهت فرو برد، زیرا نام این آزاده قبل از آزادی در اسامی شهدا بود، این غیور مرد آزاده از خاطراتش می گوید و ما را به ۲۷ سال قبل می برد.

او درباره چگونگی اسارتش این گونه می گوید: در ۲۵ دی ماه سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۶ به اسارت دشمن بعثی در آمدم، آن سال ها من دیده بان بودم در تاریخ مورد نظر همراه یگان به یکی از دیده بان های عراق حمله کردیم و آن جا را گرفتیم اما در عملیات پاتک عراقی ها مجروح شدم و هنگام بازگشت همرزمانم نتوانستم به عقب برگردم و اسیر شدم.

وی از ساعت های تاریک در اردوگاه «الرشید» عراق می گوید و از ادامه استقامت در اردوگاه های عراقی، گریزش به سال ۶۵ تن صدایش را عوض کرده است، گویا در دلش غوغایی به پاست.

او ادامه می دهد: بعد از اسارت به اردوگاه الرشید عراق منتقل شدیم ودر شرایط بسیار بد نگهداری می شدیم به نحوی که ۳۵ نفر را در اتاق ۹ متری جا داده و تعداد بسیار زیادی از اسرا مجروح بودند.

وی اظهارمی کند: جایی برای خوابیدن نبود و مجروح ها روی هم می خوابیدند و اسرایی که مجروح نبودند سر پا می خوابیدند تا مجروح ها کمی راحت تر باشند.

او از بی توجهی به زخم های مجروحان می گوید، راوی لحظاتی است که با خود بوی ایستادگی در سخت ترین لحظاتی را دارد که یک انسان می تواند با آن مواجه شود. به گفته «صادقی» او و همرزمانش ۳۵ روز در اردوگاه شماره ۱۱ که به جهنم اردوگاه های عراقی معروف بود ماندند تا این که پس از اجرای قطعنامه بین المللی تقسیم و به آسایشگاه دیگری فرستاده شدند.

او ادامه می دهد: با کوچک ترین احساس نافرمانی، از سوی عراقی ها مورد ضرب و شتم قرار می گرفتیم، آن هم با کابل های قطوری که هنگام فرود آمدن بر بدن اسرا استخوان های شان را می شکست.

وی عنوان می کند: به مدت ۶ ماه وسیله ای برای غذاخوردن نداشتیم و در ظرف های ۱۰ نفره غذا می خوردیم. کف آسایشگاه بسیار آلوده بود و چیزی که به عنوان سرویس بهداشتی استفاده می شد قابل گفتن نیست. کثیفی از در و دیوار می بارید و ما با پای برهنه به آن جا می رفتیم و حتی اجازه شستن پاهای مان را نداشتیم به نحوی که بسیاری از غیور مردان جبهه حق علیه باطل به بیماری های عفونی مبتلا شده بودند.

این آزاده سرافراز در ادامه می گوید: ۶ ماه با بیماری عفونی روده ای دست و پنجه نرم می کردم و خبری از درمان نبود. آن روزها مرگ را با چشم هایم دیدم. فکر می کردم که مرگم نزدیک است تا این که عراقی ها برای هر ۶ یا ۷ نفر یک شربت دادند اما آن قدر ناچیز بود که عملاً تأثیری در درمان نداشت.

شربت؛ هم غذا، هم دارو

وی به خاطره ای در این باره اشاره می کند که به گفته خودش دلش را به آتش می کشد و آن را این چنین روایت می کند: روزی ۴ یا ۵ نفر از بچه ها را دیدم که گوشه ظرف، چیزی شبیه عسل ریخته اند و با نان می خورند، به سمت شان رفتم و گفتم در این شرایط عسل از کجا آورده اید، آن ها گفتند این شربت است و چون بسیار ناچیز است آن را گوشه ظرف ریخته ایم و با نان می خوریم که سیر و شاید درمان شویم.

«صادقی» از آزار و اذیت هر روز بعثی ها این چنین می گوید: هر روز ما را با پای برهنه مجبور می کردند در حیاط اردوگاه بنشینیم و با کف دست حیاط را جارو کنیم. حیاط پر از سنگ ریزه بود و پاهای مان را می خراشید. یک روز «محمد وارسته» سرهنگ نیروی هوایی که بالاترین درجه را در اردوگاه مان داشت، به خاطر دفاع از ما لب به اعتراض گشود، اما او را مجبور کردند در روز بارانی در حیاط غلت بزند به نحوی که تمام بدنش به توده ای از گل تبدیل شده بود. در آن آسایشگاه هیچ گونه قوانین بین المللی رعایت نمی شد و اسرا مورد آزار و شکنجه قرار می گرفتند.

رفتار وحشیانه بعثی ها

وی درباره رفتار وحشیانه بعثی ها با اسرای بسیجی هم می گوید: عراقی ها با کابل های سفت و قوی بسیجی ها را می زدند به نحوی که صدای شکسته شدن استخوان های شان بلند می شد. با سیم های کابل بر سر و صورت بچه های بسیجی می زدند و با چشمانم دیدم که یکی از بسیجی ها نابینا شد.

به این بخش از خاطراتش که می رسد می توانم صدای بغض فرو خورده اش را احساس کنم...

«صادقی» می گوید: چیزی به اسم عزاداری وجود نداشت و ما اجازه احیاداری و عزاداری در ماه محرم را نداشتیم اما این موضوع موجب نشده بود تا از این کار باز بمانیم؛ به صورت گروه های ۵ نفره جمع می شدیم و با عناوینی شبیه تعریف کردن خاطره که عراقی ها متوجه نشوند عزاداری می کردیم. «محسن جعفری» یکی از همرزمان مان زمزمه می کرد و ما عزاداری می کردیم.

در اردوگاه ما فقط یک قرآن وجود داشت و بچه ها نوبتی آن را می خواندند. بچه ها شب ها به نوبت یکدیگر را بیدار می کردند و قرآن می خواندند. بعدها هر کدام آیه ای را حفظ کردیم و آیه های حفظ شده را به یکدیگر آموزش می دادیم.سخت است که اسیر باشی و دربند و کسی هم منتظرت نباشد، هر چند پدر «فریدون صادقی» هیچ گاه شهادت فرزندش را نپذیرفت و منتظر بود اما نام این مرد غیور در لیست شهدا بود و به اصرار پدر برای او قطعه ای آماده نشده بود. او ادامه می دهد: ۴ سال اسیر بودم در حالی که جزو شهدا بودم.

> عراقی ها با کابل های سفت و قوی بسیجی ها را می زدند به نحوی که صدای شکسته شدن استخوان های شان بلند می شد

خبر رحلت امام (ره)

به اردوگاه شماره ۱۹ منتقل شدیم و من آن جا نانوا بودم یک روز که برای خالی کردن کیسه های آرد رفته بودم مجله ای را در دست یکی از عراقی ها دیدم که روی آن عکس امام (ره) چاپ شده بود، کنجکاو شدم و به سویش رفتم، یک عراقی متوجه حضورم شد و گفت که «خمینی بیمار است»، اما نپذیرفتم و به آقای «جعفری» گفتم؛ او کمی عربی بلد بود، رفت و پس از پرس و جو برگشت و گفت: خبر صحت دارد و حال امام(ره) مناسب نیست و ایشان در بستر بیماری است، همهمه ای در اردوگاه به پا شد اما پس از آن دیگر اجازه ورود اخبار به اردوگاه را ندادند.

یک روز دیگر که راننده آرد آورده بود خبر فوت امام(ره) را داد، این بار با وجود جلوگیری بعثی ها همه عزادار شدند و اردوگاه زیر و رو شد به نحوی که نماینده ای از سوی عراقی ها برای آرام کردن اوضاع آمد اما فایده ای نداشت.

پیام پایداری

همه می دانیم که امید تنها چراغ روشن برای عبور از راه های سخت است، اما این که چه امیدی این مردان با غیرت را به تحمل واداشته بود سخنی دیگر است، این مرد آزاده، درباره دلیل مقاومت در شرایط سخت هم می گوید، وی به روزی اشاره می کند که برای اولین بار برای اسرا تلویزیون آوردند و می افزاید: آن روز با کلی تلاش توانستیم برای اولین بار تصاویر تلویزیون ایران را ببینیم. در اولین تجربه دریافت سیگنال های تلویزیون ایران، پیامی از حضرت آیت ا... «خامنه ای» دریافت کردیم که تکلیف مان را روشن کرد و دلیل پایداری بیشتر ما شد. در آن روز ایشان به دیدار خانواده اسرا رفته بودند و در آن دیدار خطاب به اسرا فرمودند: یک سانتی متر از خاک میهن نباید در دست عراق بماند. همین پیام تکلیف مان را روشن کرد، اگر چه عراقی ها به محض فهمیدن این موضوع، تلویزیون را از ما گرفتند اما همین پیام، راه ما را مشخص تر کرد؛ ایستادگی و مقاومت.

ماه های بعد که دوباره اجازه تماشای تلویزیون را داشتیم، خبری مدام پخش می شد که ساعت۹ قرار است یکی از افراد مهم عراق، خبری را اعلام کند، ساعت ۹ همه منتظر نشستیم و خبر آزادی اسرا اعلام شد.

وقتی به بعثی های اردوگاه گفتیم آن ها گفتند که شما هرگز آزاد نمی شوید.وی ادامه می دهد: مدت زمانی پس از اعلام آزادی بالاخره از اردوگاه ما هم اسامی آزادگان اعلام شد و با این که هر چند روز نام ۳ نفر اعلام می شد در شب مورد نظر تنها نام من خوانده شد.



یوسف بازمی گردد

پدرم درباره آن روزها می گفت که یک روز ماشین سپاه به در خانه آن ها رفته بود و آن ها گفته بودند می خواهیم با پدر فریدون صادقی صحبت کنیم این در حالی است که همیشه به گفته پدرم از شهید صادقی یاد می کردند و در آن روز وعده آمدن یوسف را به من دادند، باورم نشد و با تهران و بنیاد شهید تماس گرفتیم و صحت خبر تأیید شد و ما رهسپار مشهد شدیم.

لحظه دیدار مادر...

«صادقی» از لحظه آزادی می گوید؛ از لحظه ای که جوانی که او را در آغوش می گیرد و او نمی شناسد و او را با مردمی که برای استقبال آمده اند اشتباه می گیرد و دقایقی بعد در می یابد که برادرش است، برادر کوچکی که الان بزرگ شده است. می گوید: نگران بودم که مادرم را در این مدت از دست داده باشم. اول سراغ مادرم را گرفتم گفتند در آن طرف ایستاده است باور نکردم تا این که چهره پیر و تکیده اش را دیدم، بالاخره انتظار به سر آمد و مادرم با آن چادرش در پیش رویم نمایان شد...

یک ظرف غذا برای ۱۵ نفر

«شهباز سعیدی» یکی دیگر از آزادگان استان است که در عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج عمران در سی ام اردیبهشت سال ۶۵ مجروح شد و به اسارت بعثی ها در آمد، او می گوید: پس از اسارت ما را به پشت خط و سپس به بیمارستان اربیل منتقل کردند. یک ماه در این بیمارستان بودم تا جراحت هایم خوب شد. در هر اتاق ۵ مجروح بودند اما اجازه هیچ حرکتی را نداشتند.

وی ادامه می دهد: پس از آن به بیمارستان الرشید منتقل شدم و در این بیمارستان شرایط کمی عوض شد. اگر چه نمی توان شرایط آن روزها را به زبان آورد اما فقط می توان گفت که سخت ترین و دشوارترین روزها بود، زیرا بعثی ها بدترین رفتار را با اسرا داشتند.وی به شرایط بد غذایی روزهای اسارت اشاره می کند و می گوید: در کمپ شماره ۹ عراق بودیم و غذا تنها به اندازه زنده ماندن، بود. هر ۱۰ تا ۱۵ نفر یک ظرف کوچک غذا داشتیم و در هر روز تنها ۷ یا ۸ قاشق غذا می خوردیم.

آقا معلم

وی از ممنوعیت اعتراض اسرا سخن به میان می آورد و ادامه می دهد: بعثی ها شرایط را برای افرادی که فکر می کردند حالت هدایت دیگر اسرا را دارند دشوار کرده بودند و آن ها را مورد شکنجه قرار می دادند؛ از جمله این افراد می توان به «محمد مظفر» اشاره کرد که از همشهری هایم بود و در اردوگاه او را با نام آقا معلم می شناختند.

وی از شهادت بعضی از رزمندگان بر اثر شکنجه های سخت می گوید و عنوان می کند: یکی از این شهدا رزمنده ای از همدان بود با نام «ا...قلی» که مورد ضرب و شتم قرار می گرفت و یک روز او را بردند و بعدها خبر شهادتش به ما رسید.

دیدن ستاره ها پس از ۴ سال و نیم

وی می گوید: ۴ سال و نیم اسیر بودم و ۲۴ ساعت مانده بود به آزادی مان، شب ما را به حیاط اردوگاه بردند و من پس از ۴ سال و نیم برای اولین بار ستاره ها را دیدم، پس از آن شب نیروهای صلیب سرخ آمدند و ما را با اتوبوس به ایران بازگرداندند.

وی ادامه می دهد: از مرز خسروی وارد خاک پاک میهن شدیم و با رهبر دیدار کردیم و پس از مدت ها خانواده ام را دیدم. اما او گلایه ای هم دارد، می گوید: مدت هاست که می خواهم فیلم زمان ورودم به ایران را از صدا و سیما بگیرم تا برای خانواده ام و فرزندانم به یادگار بماند اما هنوز نتوانسته ام به فیلم آن زمان دست یابم.

بوی پیراهن یوسف

۲۷ سال گذشته است، اما هنوز بوی عشق می دهند این مردان بی ادعا، مردان مرد که جان را در طبق اخلاص گذاشتند و شکنجه های بعثی ها را به جان خریدند. امروز سالروز بازگشت آزادگان به میهن است و عجیب کشورم بوی پیراهن یوسف را می دهد.

«محمود مظفر» همان آقا معلم معروفی است که بسیاری از اسرا با او خاطره دارند، او برای به یادگار ماندن خاطرات آن روزها اقدام به نوشتن آن ها در وبلاگ کمپ ۹ عراق کرده است. بخشی از خاطرات مکتوب او این گونه است «عراقی ها علی رغم این که مدعی بودند مسلمان هستند و به ما انگ بی دینی می زدند اما از اجرای مراسم مذهبی و دینی توسط اسرا جلوگیری می کردند. با وجود این که روزه گرفتن یکی از شعائر اسلامی است که همه مسلمانان اعم از شیعه و سنی آن را واجب می دانند ولی سربازان بعثی امکاناتی را که باید برای روزه گرفتن در ماه مبارک رمضان مهیا می کردند انجام نمی دادند و حتی بد رفتاری هم می کردند و اسرا را در این ماه مبارک مورد اهانت و شکنجه قرار می دادند.

با این که بدن ها ضعیف و رنجور شده بودند ولی باز هم عده کثیری از بچه ها روزه می گرفتند. چقدر پرشور و جالب بود موقع افطار و سحر های ماه رمضان در اسارت. با وجود کم بود آب و غذا، چه راحت بر گرسنگی و تشنگی غلبه پیدا می کردیم و به راستی که چه معنویت و هیجانی حکم فرما بود.»

بخشی از خاطرات این آزاده مربوط به رهایی از اسارتش است، در این باره این مرد آزاده نوشته است « بالاخره پس از کش و قوس های فراوان به همراه تعدادی دیگراز اسرا سوار اتوبوس ها شدیم و کاروان ما به سوی آزادی به راه افتاد. چند ساعت بعد، اتوبوس ها در مکانی بیابانی توقف کردند در فاصله ۱۰۰ متری مان، اتاقکی قرار داشت که تعدادی نیروی مسلح در اطراف آن دیده می شدند. هنوز نمی دانستیم کجا هستیم و ما را به کجا می برند. اتوبوس ما جلوتر از سایر اتوبوس ها بود. ناگهان متوجه شدیم اتوبوس های پشت سرمان، یکی، یکی در حال دور زدن هستند. نمی دانستیم چه اتفاقی افتاده و چرا اتوبوس ها در حال بازگشت هستند، دوباره چشمم به امتداد جاده و آن اتاقک افتاد.

یکی، دو نفر از نظامیانی که آن طرف اتاقک ایستاده بودند، شبیه ایرانی ها بودند و محاسن داشتند. خوب که دقت کردم، دریافتم بچه های سپاه اند. تا فهمیدم نزدیک مرزیم، ازخوشحالی فریاد کشیدم: بچه ها! اینجا مرزه، اینجا مرز ایرانه، آن ها ایرانی اند! به یکباره همه بچه ها هلهله کشیدند و شادی کردند.

اتوبوس ما هم مثل اتوبوس های دیگرشروع به دور زدن کرد، به راننده و نگهبان های داخل اتوبوس گفتم: پس چرا داریم دورمی زنیم؟ یکی از آنها مرا هل داد و گفت: به تو مربوط نیست، برو سرجایت بشین. گفتم: بچه ها! دارن ما رو برمی گردونن. ا... اکبر. ا... اکبر. صدای ا... اکبر بچه ها بلند شد. اسلحه ها را از سربازهای عراقی و جلوی راننده را گرفتیم و نگذاشتیم اتوبوس را برگرداند. سپس در اتوبوس را بازکردیم و پایین پریدیم. داخل اتوبوس های دیگر هم درگیری شده بود. صدای فریادهای ما و درگیری مان با عراقی ها، باعث شد وضعیت مرزی به هم بخورد. چند نفراز نیروهای ایرانی دوان دوان خود را به ما رساندند. یکی از آن ها گفت: برادرا! تبادل قطع شده، زود فرار کنین و خودتون رو به اون طرف مرز برسونین. همه، دوان دوان از دست عراقی ها فرار کردیم و به طرف مرز دویدیم. جلوی خط مرزی، تعداد زیادی از نیروهای ایرانی تجمع کرده بودند و هرکدام از ما را که به مرز می رسیدیم، به زور از چنگ سربازان عراقی که مانع فرارمان به سمت خاک ایران می شدند، رها می کردند. دست ما را می گرفتند و به طرف خودشان می کشیدند. آن گاه پیکر نحیف و نیمه جان مان را بغل کرده و از کنار مرز دورمان می کردند. و به این ترتیب پس از سال های سال اسارت، سختی و رنج در ۲۰ شهریورماه سال ۱۳۶۹ طعم شیرین آزادی را چشیدیم و به میهن عزیزمان بازگشتیم. زنده باد ایران.

فراخوان عمومی واگذاری مدیریت

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی استان خراسان شمالی

اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان شمالی در نظر دارد نسبت به واگذاری مجتمع فرهنگی هنری شهرستان های مانه و سملقان، فاروج، جاجرم و گرمه (مشخصات ذیل) به صورت واگذاری مدیریت اقدام نماید. لذا کلیه افراد حقیقی و حقوقی غیردولتی دارای صلاحیت فنی و اخلاقی و دارای مجوز فعالیت از مراجع قانونی می توانند از تاریخ انتشار آگهی به مدت ۷ روز جهت بازدید از مجتمع و دریافت فرم ها به نشانی بجنورد خیابان تربیت، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان شمالی و برای کسب اطلاعات بیشتر به نشانی اینترنتی khsh.farhang.gov.ir و ادارات فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان های خراسان شمالی مراجعه نمایند.

شماره تلفن ۰۵۸۳۲۲۴۴۴۲۰ نیز آماده پاسخگویی به متقاضیان محترم می باشد.

۱- مانه و سملقان، خ پاسداران، مجتمع فرهنگی و هنری اندیشه

۲- فاروج، شهر تیتکانلو، مجتمع فرهنگی و هنری یاس

۳- جاجرم، خ شهید بهشتی، مجتمع فرهنگی هنری شهید مطهری

۴- گرمه، میدان ارشاد، مجتمع فرهنگی هنری امام خمینی(ره)

روابط عمومی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان شمالی

۷۲۶۱۹/م الف ۹۶۱۰۲۸۹۷/و

فراخوان مناقصه عمومی یک مرحله ای (نوبت دوم)

شرکت شهرک های صنعتی خراسان شمالی در نظر دارد پیمان موضوع «احداث یک باب ایستگاه آتش نشانی در شهرک صنعتی فاروج» را از طریق مناقصه یک مرحله ای به پیمانکاران واجد شرایط واگذار نماید.

مشخصات کار: احداث حدود ۱۰۰ مترمربع ساختمان ایستگاه آتش نشانی در شهرک صنعتی فاروج به همراه تأسیسات مکانیکی و برقی طبق نقشه و اسناد فنی مناقصه.

مبلغ برآورد مناقصه: ۱۶۵۸۶۴۷۵۸۵ ریال **مبلغ و نوع ضمانتنامه:** ۸۳۰۰۰۰۰۰ ریال (هشتاد و سه میلیون ریال) به صورت ضمانتنامه بانکی یا واریز نقدی به نفع کارفرما.

آخرین مهلت دریافت اسناد مناقصه از سامانه ستاد ایران: ساعت ۱۵ روز شنبه مورخ ۱۳۹۶/۰۶/۰۴

آخرین مهلت ارسال پیشنهاد قیمت در سامانه: ساعت ۱۵ روز سه شنبه مورخ ۱۳۹۶/۰۶/۱۴

زمان بازگشایی پیشنهادها: ساعت ۹ صبح روز چهارشنبه مورخ ۱۳۹۶/۰۶/۱۵

زمان، مهلت و نشانی دریافت اسناد: از کلیه پیمانکاران رشته ابنیه دعوت می گردد حداکثر تا ساعت ۱۵ مورخ ۱۳۹۶/۰۶/۰۴ جهت دریافت اسناد مناقصه به سامانه تدارکات الکترونیکی دولت به نشانی www.setadiran.ir مراجعه نموده و نسبت به خرید و تکمیل اسناد اقدام نمایند.

لازم به ذکر است تمامی مراحل این مناقصه از طریق سامانه فوق (ستاد ایران) انجام می گیرد.

شرکت شهرک های صنعتی خراسان شمالی

۷۴۶۶۸/م الف ۹۶۱۰۸۷۷۸/و